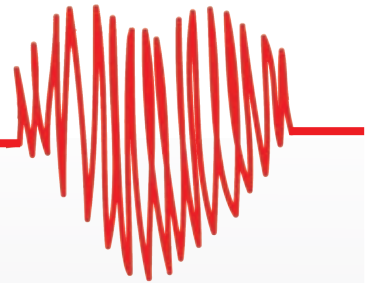


مریم کرمی سال‌هایی چند، پرستار مادرش است

تلا لوی عشق



جانش به جان مادر بزرگش بسته است و در ارتباط‌هایی که با هم داریم، مدام احوال او را جویا می‌شود.

که مادرم را به خانه ببریم، بهتر است. گفتند در بیمارستان، احتمال بیشتری برای عفونی شدن او وجود دارد، با این حال شش روزی در بیمارستان بود و بعد او را آوردیم خانه.

محبت خالصانه

مریم با اینکه می‌داند مادرش خیلی خوب متوجه دوروبرش نمی‌شود، خیلی عادی او را صدا می‌زند و با وی صحبت می‌کند. دستش را می‌گیرد و نوازشش می‌کند. همان واکنش‌های هرازگاهی و خفیف مادر، دل او را قرص می‌کند. مادر حتی غذا هم نمی‌تواند بخورد، فقط از طریق سونداز معده آن‌هم غذاهایی مثل فرنی یا سوپ را می‌توانند به او بدهند. محبت مریم با تمام سختی‌هایی که شاید برای او وجود داشته باشد، در حق مادرش تمامی ندارد. سابق بر این، پدرش هم به علت سرطان فوت کرده است. می‌گوید: «پدرم سرطان پروستات داشت و ۱۲ سال پیش فوت کرد.»

صحبت‌های پایانی او هر چند با بغضی در گلو و نم چشم‌هایش گره خورده است، نمی‌شود چیزی جز رضایت و حال خوب را از چشم‌هایش فهمید؛ چیزی که خودش از آن، با این تعبیر یاد می‌کند: «شک ندارم هر برکت و خیری که در زندگی من رخ داده، از دعای خیر پدر و مادرم بوده است.»

مادرم می‌گفت پیش من احساس راحتی می‌کند

صحبت حالا از بیان اوضاع و احوال مادر می‌رسد به خود مریم. او آخرین فرزند خانواده است. مادرش هم ۸۵ سال دارد. می‌گوید: «مادرم خیلی دوست داشت همیشه پیش من باشد. با من خیلی راحت بود؛ البته با فرزندان دیگرش هم رابطه خوبی داشت اما اینجا احساس آسایش بیشتری می‌کرد. رابطه‌اش با بچه‌های من هم خیلی خوب بود. اصلاً آن‌ها را و بزرگ کرده است. یکی دو سالی من خانه‌ام را برده بودم پیش مادرم و پیشش بودم. همان‌جا مراقبش بودم. بعد دیدم شرایط سخت شده است. او هم قبول کرد که با من به خانه ما بیاید. شب نیمه شعبان بود که آوردمش اینجا. می‌گفت وقتی پیش تو هستم، خیلی راحت‌م و احساس خوبی دارم.» مریم حالا از خانواده‌اش می‌گوید و مهربانی آن‌ها در حق مادرش: «خدا را شکر همسرم هم با این قضیه مشکلی ندارد. او خیلی زود مادرش را از دست داده و مادر من را خیلی دوست دارد. خیلی هوایش را دارد. اگر نیاز به دکتر رفتن باشد، خودش او را می‌برد و می‌آورد. دوتا پسر هم دارم که رابطه خیلی خوبی بین آن‌ها و مادر بزرگشان وجود دارد. بی‌نهایت همدیگر را دوست دارند. پسر کوچک‌ترم که دوسه هفته‌ای است به سر بازی رفته،

خواهی‌ده است و کاری از او بر نمی‌آید.» این اما فقط آغاز قصه اوست. ادامه می‌دهد: «یک روز که مشغول انجام کارهای منزل بودم و مادرم هم روی ویلچر نشسته بود، صدایم زد و از من خواست تا کمکش کنم که برود روی تخت. همین که گذاشتمش روی تخت، ناگهان چشم‌هایش سیاهی رفت و بعد، از حال رفت. چشم‌هایش اصلاً باز نمی‌شد و سطح هوشیاری‌اش بالا نمی‌آمد. زنگ زدیم اورژانس. از سرش سی‌تی‌اسکن گرفتند. آنجا مشخص شد که مادرم تومور مغزی دارد.»

به دنبال تمام این اتفاق‌ها و به نیت درمان، می‌روند سراغ کلی دکتر و متخصص. در نهایت یکی از پزشک‌ها می‌گوید که مادر باید عمل جراحی شود و اگر این کار را نکنند، ممکن است به کما برود. برای مشورت به چند جای دیگر هم می‌روند و به امید بهبودی مادر، با عمل جراحی او موافقت می‌کنند.

بهبودی حاصل نشد

حال و روز مادر مریم با وجودی که قبل از عمل به آن‌ها قول بهبودی داده‌اند، روبه‌راه نمی‌شود. این اتفاق به قدری برایشان مبهم شده است که می‌گوید: «خودمان در حال حاضر دقیق نمی‌دانیم که مشکل مادرم چیست. دکترها هم چیز مشخصی به ما نمی‌گویند. یکی می‌گوید سکت کرده و یکی می‌گوید تومورش برگشته است.» به گفته مریم، مادرش همین چند وقت پیش دوباره به علت عفونت سینه در بیمارستان شهید هاشمی نژاد بستری شد؛ «نمی‌توانست نفس بکشد. زنگ زدیم اورژانس. در خود بیمارستان هم به ما گفتند

محبوبه عظیم زاده - نه درس خوانده رشته پرستاری است، نه روپوش سفید به تن دارد و نه هیچ نشان دیگری از یک پرستار با شکل و شمایل امروزی دارد، اما در وادی عمل، کارش هیچ دست‌کمی از آن‌ها ندارد. مادر مریم تومور مغزی داشته است و به دلیل مشکلاتی که در ادامه روند درمان برای او پیش می‌آید، حالا او شده است یک پرستار تمام‌عیار برای مادرش؛ پرستاری که دارد با جان و دل از مادرش مراقبت می‌کند و جالب اینجاست که نمی‌گوید دارم به او خدمت می‌کنم، بلکه با فروتنی تمام معتقد است که دارد وظیفه‌اش را انجام می‌دهد و این کوچک‌ترین کاری است که از دستش برمی‌آید تا در حق مادرش انجام بدهد.

مادرم تومور مغزی داشت

خانه، آرام و خلوت است. خودش است و مادرش. مادر بی‌حرکت روی تخت خوابیده است و یک کپسول اکسیژن شده همدم روزوشبش. مریم می‌گوید: «پنج‌شش سال پیش بود که مادرم به پادرد مبتلا شد، طوری که نمی‌توانست مثل سابق راه برود و نشست و برخاست کند. الان هم حدود دو سال است که دیگر متأسفانه روی تخت

شک ندارم هر برکت و خیری که در زندگی من رخ داده، از دعای خیر پدر و مادرم بوده است

